

عمارت های امارات و درایت های ادارات

پرسه ای در جشنواره هنر ایرانیان در دبی

چاپ شده در : ضمیمه "آخر هفته" روزنامه شرق

زمان انتشار : خرداد ماه ۱۳۸۶

پیشرفت در دبی: اقتصادی یا فرهنگی

آیا پیشرفت، بیش از آن که مقوله ای اقتصادی باشد، فرهنگی نیست؟ و آیا نمی توان گفت که پیشرفت صرف اقتصادی، بدون ارتقاء زمینه های فرهنگی، حتی به نوعی پسرقت به معنای بهره برداری نادرست از امکانات موجود می انجامد؟ بدیهی است که با دیدن تیتراژ «جشنواره هنر ایران در شارجه» و با خواندن این دو سؤال در آغاز نوشته، به همان چالش همیشگی در بحث درباره گسترش حیرت آور توریسم و تجارت بین المللی در امارات و قیاس مداومش با فرهنگ بالاتر و اقتصاد کم رونق تر خودمان پی برده اید؛ یا دست کم به این که در این مطلب هم به سراغ همان چالش خواهیم رفت (و در نتیجه، بحث چندان تازه ای نخواهیم داشت). ولی باور کنید وقتی پای «داستان»هایی از زندگی های جاری در دو کشور و دو فضا به میان می آید و از کلیات و آمار و اینها فاصله می گیریم، همه چیز جلوه مقایسه ای پیچیده تری می یابد؛ طوری که دیگر حکم دادن به - مثلاً - برتری فرهنگ بر اقتصاد، یا حتی تفکیک آن دو از هم، دشوار یا وابسته به داستان و موضوع مورد بحث به نظر می آید. به این نمونه و مقایسه های پیامدش توجه کنید:

در یک سالن سینما با صدا و تصویر مطلوب و طراحی مناسب به هدف راحتی تماشاگر (اما توأم با سلیقه روستایی)، مستندی درباره بچه های یک دارالتأدیب می بینیم که در آن، پسر بچه ایرانی نابغه و غیر قابل تحمیلی به نام وحید، معتاد به **crack** یا با تلفظ خودش، «کِرَاک» (با غلیظ ترین «ک» ممکن به سبک «کتاب»!)، بچه های نوجوان زیر ۱۵ سال دور و برش را به رقص و شادی و پایکوبی وا می دارد و برای دوربین تعریف می کند که چطور بعد از پرپر شدن انبوه کفترهایش به دست پدرش، از زیر ماشین رفتن پدر در فاصله ای چند روزه، خوشحال شده و معتقد است که پدر با نفرین های او، «پیش کفترها» رفته!! بیرون از این سالن، در مجموعه ای فرهنگی - تفریحی در دل شهر شارجه به نام «قنات القصباء»، پارک بازی بزرگی دایر و چراغ های رنگارنگش روشن است؛ اما بیش از نیمی از چرخ و فلک بزرگ آن همیشه خالی است. رستوران های

رو باز آن اطراف، با وجود آن که در مجاورت قنات/رودخانه بزرگی است و زیبایی ویژه ای دارد، اغلب با مشتری های معدودی مواجه است. و از اینها جالب تر آن که حتی هوس قلیان کشیدن در این شهر (که خودشان بهش «شیشه» می گویند!) هم مجازات شلاق دارد!

این دروغی باورنکردنی است که بگوییم ذهن مان چنان درگیر ساخت و ساز فیلم هاست که به این گونه نکات فرامتن شان توجه نمی کنیم و مقایسه های فرهنگی و اجتماعی به ذهن مان نمی آید. به خصوص وقتی فیلم، مستندی با این موضوع فرهنگی و تربیتی باشد؛ مستندی به نام روزهای بی تقویم ساخته مهرداد اسکویی، مستندساز ثابت قدم و سختکوش سینمای ما که نام انگلیسی زیبایش، **It's always late for freedom** و از دیپلم افتخار کارگردانی مستند در جشنواره فجر اخیر تا کاندیدای بهترین مستند جشنواره آمستردام امسال و حضور در جشنواره مستند تسالونیک، اعتبارات فراوانی کسب کرده. پرسش های متکی به مقایسه، از همان ابتدا در ذهن شکل می گیرد: آیا این تناقض عجیب و نامشخص بین فضای گسترده و پررونق اقتصادی و فضای بسته و راکد فرهنگی که البته بیش از دویی و حتی ابوظبی، در شارجه جریان دارد، در نهایت و بابت آن میزان امنیت و سلامتی که پدید می آورد (و جلوه آشکارش رهایی از بلای اعتیاد است)، بیش از شرایط «مشخص» تر ما پاسخگوی نیازهای اجتماعی و انسانی نیست؟ یا اگر بناست چند لایه گی فرهنگ و تربیت در طبقات گوناگون جامعه شهری، به ولنگاری هایی از جنس امثال وحید بیانجامد، اصلاً همان یکدستی یا یکنواختی هرچند کسالت بار شارجه این سال ها قابل ترجیح نیست؟

خود جشنواره : محرومیت داخلی از اقلام صادراتی

به همت جمعی از فرهنگ دوستان اماراتی و با مشاوره و برنامه ریزی گروه دنا شامل بانوان نقاشی همچون فرح اصولی، گیزلا وارگا سینایی، رعنا فرنود، معصومه مظفری، میترا کاویان، مریم شیرین لو و شهرزاد

اصولی، برنامه سه هفته ای مفصلی تحت عنوان «جشنواره هنر ایرانیان» در شهر شارجه امارات برگزار شد که برای شخص من، یکی دیگر از همان مقایسه های فرهنگی را در اصل و اساس خود، گوشزد می کرد: طبق ناخوشدلی تاریخی ای که اغلب ما نسبت به اعراب آن سوی خلیج فارس داریم، به سرعت درباره سطح نازل فرهنگی مردم آن دیار اظهارنظر و حتی قضاوت می کنیم؛ ولی عجالتاً خدمت تان عرض می شود که با همین برنامه، آنها امکان تماشای آثاری از هنرهای تصویری و تجسمی ایران را یک جا و در کنار هم فراهم کردند که شرایط و برنامه ریزی درستی برای نمایش داخلی شان وجود ندارد. در نتیجه، اغلب هنرمندانی که در بخش های متفاوت نقاشی، عکاسی، مجسمه سازی، سینما، موسیقی و تئاتر این جشنواره غیررقابتی آثاری داشتند، تازه در آن جا به طور منظم و پیوسته، کارهای یکدیگر را می دیدند و در واقع اقلام هنری صادراتی مرغوب ایران برای خود ایرانی ها کم شناخته بود.

بدین ترتیب، همان پرسش پیشین بار دیگر قابلیت طرح می یابد: اساساً این گستردگی یا بگذارید بگویم پراکندگی نمایشات فرهنگی که در نگارخانه ها و کانون های فیلم و سالن های مختلف ما در تهران و برخی برنامه های ویژه شهرستان ها وجود دارد، به جای آن که فضا و رونق فرهنگی ایجاد کند، به توهم «در دسترس» بودن همه چیز دامن می زند و اغلب موجب می شود که بابت همین تصور، به سراغ این مجامع نرویم یا کمتر برویم. در حالی که کمبود برنامه های مشابه در آن دیار، باعث برجسته شدن رویدادی در این حجم زمانی و با حضور این آثار متنوع می شود و بر خلاف نمایشگاه ها و نمایش فیلم های داخلی، در هیاهوی تعدد و تکرار کاذب اطراف مان، گم نمی شود. بی آن که بحث آثار ممنوع در داخل کشور در میان باشد، در برش یک هفته ای حضور در گوشه ای از این جشنواره، آثار تجسمی و سینمایی فراوانی را دیدم که با تمام جذابیت هایشان، پیشتر در ایران فرصت و فضایی برای دیدار آنها دست نداده بود.

«بدیهی شدن»، اولین اتفاقی است که در اثر این کثرت ظاهری اجتماعات فرهنگی در ایران روی می دهد. وجود جلسات و نمایش آثار مختلف هنری، برای همه به امری بدیهی بدل می شود و به ندرت پیش می آید که بابت از دست دادن یک نمایشگاه نقاشی یا یک تئاتر یا نمایش فیلمی که قاعدتاً در مافیای اکران، از نمایش عمومی محروم می ماند، حرص و حسرت چندانی بخوریم. با هر فرصت فرهنگی از دست رفته، مدام به این شیوه برخورد می کنیم که «زیاد مهم نیست؛ این تئاتر نشد، یکی دیگه. این دفعه به فلان فیلم یا نمایشگاه نرسیدیم، یه فرصت دیگه ای پیش می آد و می بینمش». و در نتیجه، آن «غنیمت» شمرده شدن فرصت هایی از این دست در شبهه برهوت فرهنگی شارجه و امثال آن، به اتفاقی کاملاً کمیاب در پیرامون ما تبدیل می شود. نکته قابل اعتنا و مؤثر دیگر، نوع رفتار جمعی ما در قبال حضور در فضاهای فرهنگی است که اغلب با نوعی دست کم گرفتن همراه شده و این را، بار دیگر، حاصل همان فراوانی کاذب و آشفتنگی برنامه های پرشمار می دانم. به عبارت دقیق تر، اهالی فرهنگ و هنر در جامعه پایتخت ما دچار این نگرش تحقیرآمیز شده اند که شرکت در مجامع فرهنگی را نشانه ذوق زدگی های دانشجویوار و «زیادی جدی گرفتن» های تازه واردها می دانند. طبعاً معترف ام که جز در مواردی معدود و مشخص، همین عوارض گریبانگیر خودم هم شده و چنین رفتارهایی از من هم سرزده و می زند؛ اما به هر رو، هر بار که خواسته ام در جلسه نمایش فیلمی، در اجرای ویژه یا جشنواره ای تئاتری یا نمایشگاهی از آثار تجسمی حاضر شوم و پیشتر در جایی، در تلفنی یا در جمعی از دوستان این تصمیم را به هدف همراه کردن چند نفر دیگر با خودم، اعلام کرده ام، بی پروبرگرد این واکنش را دیده ام که «ای آقا، چه حوصله ای داری!». در واقع گاهی این چنین به نظر می رسد که ما منهای جلساتی که خودمان به عنوان سخنران یا فیلمساز یا داور در آن حاضریم، اصلاً در هیچ مجمعی شرکت نمی کنیم و بر این گمانیم که این گونه فضاها، جای سر و دست شکستن دانشجویان هنر و امضا گرفتن عوام الناس از مشاهیر هنری است. یاد دورانی از دهه ۱۳۶۰ خودمان می افتم

که گزارشگران فوتبال های اغلب غیرزنده تلویزیونی، چنان بی علاقه به فوتبال بودند و چنان کارمندی و شغلی با ماجرای گزارشگری یرخورد می کردند که به روشنی منهای بازی های کشیک گزارش خودشان، مطلقاً فوتبال نمی دیند، با فوتبال «حال» نمی کردند و حتی پیگیر اخبار و اطلاعاتش هم نبودند.

با این اوصاف، اگر محرومیتی از بازبینی آثار خاص تر و جدا از نمایشات همگانی وجود دارد، بیش از نظارت و مافیای اکران و کمبود گالری و غیره، ذائقه خودمان، رفتار فرهنگی خودمان و دوری خودمان از شور و عطشی که هر «خوره» واقعی هنر و آثار هنری دارد، باعث اش شده. از این نظر هم فرهنگی نبودن اماراتی ها در قیاس با داعیه رونق و ارتقاء فرهنگی ما، بیشتر به نفع آنها شده و از جمله، این بار در جشنواره مورد اشاره، این نفع فرهنگی شامل حال ما ایرانی ها هم شده است!